****



دانشگاه آزاد اسلامي- واحد شاهرود

گروه تاريخ

موضوع:

جريان هاي اصلي تاريخ نگاري در دوره پهلوی

استاد راهنما:

نوشته:

**بخش اول**

**كليات**

**«مختصري از تاريخنگاري در ايران تا عصر پهلوي»**

نتيجه مي گويد: «نخستين بار ايرانيان تاريخ را درك كردند و آن را به دورانهاي مختلف تقسيم كردند» و هرودوت تاريخ خويش را چنين آغاز مي كند: «به روايات ايرانيان بهترين تاريخ شناسان هستند….»[[1]](#footnote-1).

غرض از نقل دو قول مذكور اين بود كه در آغاز، علم تاريخ در بيشتر كشورهاي شرق و غرب، علمي ناشناخته بود و فقط در ايران وقايع روزانه در بار و رويدادهاي كشور را در روزنامه ها، آيين نامه ها، خداينامه ها، تاج نامه ها، سالنامه ها و شاهنامه ها مي نوشتند. اما اين بدان مفهوم نيست كه در آن دوره، تاريخنگاري به مفهوم امروزين رواج داشته است، بلكه بر عكس در ايران عصر باستان تاريخنگاري اهميت زيادي نداشت و حتي يك اثر تاريخي واقعي كه متعلق به اين دوره باشد در دست نيست.

اشپولر مي گويد: «در ميان نوشته هاي جوامع زردشتي بعد از اسلام و در ميان آثار فارسيان هند(پناهندگان زردشتي سال 98/717) هيچ اثر واقعي تاريخي، چه از ريشه قبل از اسلامي و چه بعد از اسلامي ديده نمي شود.»[[2]](#footnote-2)

وي پس از ذكر تاريخچه اي از تاريخنگاري اعراب قبل و بعد از ظهور اسلام، نتيجه مي گيرد كه بنابر اين در بان عربي نوعي تاريخنگاري وجود داشت كه در زبان فارسي ديده نمي شده است و همين امر دليلي بوده براي اينكه ايرانيان، آثار تاريخي شان را به زبان عربي بنويسند[[3]](#footnote-3) همچنانكه تاثير زبان عربي در جهان اسلام و ضرورتي كه ايرانيان براي حفظ تماس خودشان با دنياي عرب احساس مي كردندن، مي تواند دلايل ديگر اين رويكرد در عرصه تاريخنگاري باشد.

درست است كه شعر و تاريخ در اعراب، عمري ديرينه داشته ولي نوشته هرودوت، پدر تاريخ را كه بي شك با تاريخ ايران و ملل مختلف آشنايي كامل داشته است را نيز نبايد با بي اعتنايي برگزار كرد.

به هر حال با ورود اعراب به ايران نيز تاريخنگاري ايراني دستخوش دگرگوني چدي نشد و رشدي كيفي نكرد. با ظهور سلسله هاي ايراني نژاد كه گسترش زبان فارسي و تكامل فرهنگي را در پي داشت، تاريخنگاري ايراني نيز ايجاد شد و تاريخ طبري در عصر سامانيان كه يك «سلسله ايراني نژاد» بود به فارسي ترجمه شد. بلافاصله بعد از ترجمه تاريخ طبري به فارسي(در حدود سال 352/963) سلسله هاي ترك نژاد در اكثر ولايات ايران به حكومت رسيدند. آنها كه سرسپردگان مذهب تسنن به شمار مي رفتند و ارثان فرهنگي سلسله هاي ايراني نژاد شدند. بزرگترين سلطان سلسله غزنوي يعني سلطان محمود، حامي فردوسي و از جمله طرفتداران واقعي تسنن اسلامي در دره سند محسوب مي شد. مقارن روي كار آمدن سلجوقيان در قرن پنجم، سه نوع تاريخنگاري در ايران قابل شناسايي است. تاريخنگاري اسلام شمولي، تاريخنگاري محلي و تاريخنگاري سلسله اي.

سلجوقيان علاقمند بودند كه فرهنگ ايراني را اقتباس نمايند و سعي مي كردند كه نژاد توراني خود را فراموش كرده و در عمق ايرانيت فرو روند. تركان پيروز زبان فارسي را به صورت دومين زبان فرهنگي جهان اسلام مسجل كردند ولي در عرصه تاريخنگاري جز تعداد زيادي از ترجمه هاي متون تاريخي كه در واقع رواياتي از شرايط زندگي ايرانيان بودند، چيز چنداني توليد نكردند، دامنه تاريخنگاري اين عصر محدود و تنگ و محصولات تاريخنگاري فارسي در زمان حكومت سلاجقه و خوارزمشاهيان، بي نهايت كمتر است.[[4]](#footnote-4)

تحولات تاريخنگاري فارسي اما در حوالي ايلغار مغول در سال 616/1220 و بعدها در سال 654/1256 رخ نمود. اين لشكر كشي براي مردم شرق يعني ماورءالنهر خراسان مصيبت بار بود، اكثر دهقانهاي ايراني از بين رفتند و طبقه دهقان هم نفوذ خود را از دست داد.

مغولان با تاكيد بر مذهب و فرهنگ خود، چندين دهه سنتهاي ملي و فرهنگي شان را حفظ كردند و اين در حالي بود كه ايرانيان نيز براي احياء زبان و فرهنگ ايراني بيكار ننشستند. در عرصه تاريخنگاري اين دوره، دو مورخ برجسته يعني عطاملك جويني و رشيد الدين فضل الله همداني ظهور كردند كه اولي به سبك پيچيده و مصنوع و دومي به سبك ساده و صريح مي نوشت، هر دو مورخ مذكور به روش تاريخنگاري اعراب آشنا بودند و در آثار آنان مي توان درك عميق، فهم تاريخي و توجه به مسايل اجتماعي و اقتصادي را مشاهده كرد.

در يك جمع بندي كلي مي توان گفت كه علي رغم ضعف هايي كه تاريخنگاري ايراني از سده سوم تا هشتم، دچار آن بود، فن تاريخنويسي به طور كلي پيشرفت كرد و در بعضي زمينه ها آثار نوي را عرضه نمود و حتي جهش هاي بسيار مترقي داشت. از لحاظ وقعه يابي و واقع بيني، برخي از مورخين روش نقد علمي درست را به كار بردند، برخي به تحليل و تعليل حوادث پرداخته، نتيجه گيري تاريخي نمودند و مورخان ديگري به موضوعات اجتماعي و اقتصادي توجه داشته اند، اما به جريانهاي اصلي تاريخ پي نبرده اند. در هر حال در آن دوره تاريخ نويسان ايراني از همقطاران فرنگي خود كه غرق در جهالت نصرانيت بودند، فرسنگ ها جلو بودند.[[5]](#footnote-5)

به لحاظ روش شناسي نيز تا اين زمان دو رويكرد قابل شناسايي است، نخست رويكرد جزء گرايانه يا تجزيه اي كه ويژگي اصلي آن تجزيه زماني و مكاني پيكر تاريخ بشر به اتم هاي حوادث، انديشه ها، اختراعات و غيره است. در اين مشرب، گذشته ، با پلوي هم قرار دادن اين واحدهاي تاريخي و از تجمع آنها تشكيل مي گردد. تواريخي مثل تاريخ طبري از اين دست است. در اين تاريخ يكايك وقايع به يكديگر پيوند داده شده اند. اما در آنها، نويسنده به ترسيم نقش كلي و چشم انداز عمومي تاريخ خويش نپرداخته است. دوم، نگرش كل گرايانه كه در آن اقوام و ملتها، پيكر هاي زنده اي هستند كه مثل هر ارگانيسم زنده ديگري داراي مراحل پيايي، رشد، پيري و زوال مي باشند. در اين زمينه تاريخ كساني چون ابن مسكويه، فيلسوف و مورخ ايراني سده چهارم هجري را مي توان از تاريخ نگاران كل گراي به شمار آورد. وي مانند اخوان الصفا، از انديشمندان دانشنامه نويس سده چهارم هجري، گونه اي قانونمدي براي جوامع و دولتها قايل شده است. ابن مسكويه در چشم انداز تاريخي جوامع به جستجوي علل رفتار جوامع (ظهور – ترقي – انحطاط و فتور) مي رود.[[6]](#footnote-6)

ابن خلدون نيز مانند اخوان الصفا، ابن مسكويه، فارابي و بسياري از پيشينيان ديگر جوامع و دولتها را ارگانيسم زنده اي مي پندارد و براي آنها مراحل پيدايي – رشد، پيري و زوال قائل مي شود. نظر وي بر آن است كه دولتها (عوامل كنترل كننده جوامع) همانند مردم عمر طبيعي دارند كه پس از طي آن دوره به پيري مي رسند و دچار انحطاط و نيستي مي گردند.[[7]](#footnote-7)

به طور كلي تا اين زمان دو جريان متمايز در تاريخ نويسي ايران مي توان تشخيص داد كه پابه پاي هم رشد كردند 1- تاريخنگاري ملي- باستاني 2- تاريخنگاري اسلامي. در نوع اول تاريخ از پادشاهي كيومرث و در جريان دوم از هبوط آدم شروع مي شده است. آنچه از تاريخ ايران باستان وجود داشته آشفته، در هم و بر هم و آميخته به افسانه بوده است مگر درباره عصر ساساني كه به عهد اسلامي نزديك است.[[8]](#footnote-8) جريان دوم تاريخنگاري يعني تاريخنگاري اسلامي – اشكال مختلف زير را داشته است :

1. تاريخ عمومي كه از آفرينش انسان شروع مي شده و تا زمان مولف ادامه مي يافته است.
2. تواريخ محلي كه بر اثر توصيه امراي يك ولايت پس از غلبه بر ولايت ديگر به رشته تحرير در مي آمد.

و شامل سالشماري و تاريخ رجال و تراجم احوال بوده است. «اين تاريخ با تاكيد عمده بر شرح حال خاندانها و مامورين محلي نوشته مي شد. در واقع مي توان گفت مناسبات مريد و مراد و وابستگي ويژه ايالتي دو نماد از تلقياتي بوده است كه در حيات اجتماعي سده هاي ميانه ايران نقش چشمگيري داشته است. دليل پيشرفت تواريخ محلي اين بوده كه شهرها، واحدهاي مستقلي بوده اند كه در مواقع آشوب، منحصراً تحت رهبري قاضي يا شيخ محل عمل مي كرده اند و اين امر زمينه اي بوده است تا تواريخي پديد آيد كه در آن شرح حال مردان معروف شهر در آن نگاشته شود مانند تاريخ گزيده اثر حمد الله مستوفي كه شرح خاندانهاي عمده قزوين است و محاسن اصفهان فروخي (مكتوب به عربي در سال 421/1030) كه شرح حال مردان معروف اصفهان است.[[9]](#footnote-9)

3- تك نگاري در مورد افراد ، مثل النوادر ابن شداد راجع به صلاح الدين ايوبي.

4- نوعي كتاب اداري كه تحت عنوان قوانين الدواوين تاليف مي شده است.

موضوع تاريخ تا اين زمان، شامل تاريخ انبياء ، تاريخ امم و قرون، تاريخ مغازي رسول، تاريخ فتوح، تاريخ خلفا و سلاطين و وزراء ، تاريخ بلاد، تاريخ مذاهب و فرق، تاريخ طبقات و رجال، تاريخ حوادث و رفيات، تاريخ مقابر مزارات و تاريخ حوادث طبيعي بوده است. موادي كه مورخين به كار مي برده اند بيشتر به روش سينه به سينه (سماع) به دست مي آمده است، به طور مثال ابن اثير مي گويد، كه در مورد اتابكان، اكثر مواد كتاب خود را از پدرش شنيده است. در اينگونه موارد، مورخ بعد از اتمام پژوهش، اثرش را پيش يكي از شيوخ مي برد تا به قول ابن عساكر صحت نسخ خطي خود را با سماع بيازمايد. اكثر مورخين دوره هاي مورد بحث مشاغلي غير از تاريخنويسي هم داشتند و قريب به اتفاقشان، داراي پست هاي درباري بودند. چنانكه بلاذري در دستگاه متوكل، نديم بود. ابوعلي مسكويه در دربار آل بويه كتابداري مي كرد و عطاملك جويني و عبدالله و صاف و حمد الله مستوفي نيز در دستگاه مغول وظايف اداري داشتند. از آنجا كه بيشتر سلاطين و خلفا باي امور جاري كشورشان از تاريخ پيشينيان سر مشق مي گرفتند، لذا صاحب منصبان دربار به ظبط و نقل تاريخ گرويده مي شدند. مي گيوند كه منصور دوانيقي در كشتن ابومسلم ترديد داشت، از نديم خويش حكايت شاپور ساساني را سئوال كرد كه چگونه وزير خود را كشت؟

مورخين ايراني تا اين زمان اكثراً علاقه داشتند كه آثار تاريخي خودشان را به زبان عربي بنويسند مثل طبري و دينوري.

در اين مقطع موضوع تاريخنگاري هميشه شامل ثبت وقايع نبوده، بلكه كساني مانند ابن اثير به تعليم حوادث هم مي پرداختند و نتايج آنها را مي سنجيددند. همچنين تاريخنگاراني مثل بيهقي و رشيد الدين فضل الله نسبت به موضوعهاي اجتماعي و اقتصادي نيز آگاهي هايي داشته اند. رشيد الدين فضل الله، افق تاريخي اش وسيع بود. وي حيطه تاريخنويسي را از مرزهاي اسلامي گذراند و به هندوستان، چين و مغولستان رساند. اما از قرن هشتم تا قرن سيزدهم، فن تارخي نويسي به پستي گرائي تا حدي كه مي توان آن را دوره فترت عقلي و تنزل تاريخنويسي نام نهاد،در اين مدت نه سنجش تاريخي در كار بود و نه نقد و ارزشيابي منابع و نه نتيجه گيري تاريخي، وقايع را بدون ارتباط علت و معلول سر هم مي كردند و حتي از ذكر حقايق به دليل مصلحت، ترس و يا عدم درك، چشم مي پوشيدند. در عصر صفوي جنگ بين شيعه و سني و استيلاي خرافه پرستي عامل مهم ديگري در تنزل فن تاريخ بود. معايب اين شيوه تاريخنگاري، اغراق گويي هاي فراوان، مغلق نويسي، پرحرفي و فضل فروشي هاي جاهلانه است.[[10]](#footnote-10)

در عصر قاجار نيز همان سنت تاريخ نويسي ادامه يافت. از آغاز قرن سيزدهم/ نوزدهم، مورخين باز هم از نوع سبك مصنوع و مطلول استفاده مي كردند كه ميراث گذشته آنها بود. اين سبك واقعيتها را منعكس نمي كرد و به همين دليل تاريخ واقعي مردم محسوب نمي شد. بلكه تاريخچه هاي شاهزادگان و وزراي آنها بود، از معروفترين آنها مي توان از ماثر السلطانيه دنبلي، ذيل روضه الصفاي هدايت و ناسخ التواريخ سپهر را نام برد با اين تاكيد كه در عده معدودي از اين آثار واقعيات مهمي عرضه شده كه نمي توان از آنها چشم پوشيد.[[11]](#footnote-11) در اين دوره ، مورخين، بي نهايت كثير التاليف بودند و براي اينكه با هم رقابت كنند بر اساس شعار «يا بنويس و يا بمير» به نوشتن مي پرداختند و صد البته، هر يك از آنان، حاميان ولخرجي در دربار داشتند. حكام قاجار، علاوه بر حمايت از تاريخچه نويسان سنتي، توسعه فن ترجمه را نيز وجهه همت خود قرار دادند و اين امر در واقع يكي از مظاهر تلاش براي غربي كردن كشور بود. از اين دوه ترجمه آثاري در زمنيه علوم، تاريخ، تراجم احوال، سياحتنامه و ادبيات از زبانهاي عربي به فارسي وجود دارد كه داراي اهميت است. مسئله ترجمه با حمايت عباس ميرزا شروع و توسط شاهان بعد حمايت و با تاسيس دارالترجمه اي تحت نظارت ناصر الدين شاه به باروري رسيد.

از ميان آثاري كه ترجمه مي شد، كتابهاي تاريخي و تراجم احوال در صدر قرار داشت و اين خود دو دليل مشخص داشت: 1- حكام قاجار هر چند كه با بدبختي هاي تاريخي احاطه شده بودن ولي احساس مي كردند كه جايي درتاريخ دارند. آنان خود را با حكام برجسته زمانها و مكانهاي ديگر مقايسه مي كردند تا خودخواهي هايشان ارضا شود ، ضمن اينكه ضرورت دست و پا كردن نوعي تاريخ ملي را نيز احساس كرده بودند. 2- مدير دارالترجمه ، محمد حسن اعتماد السلطنه بود كه به آثار تاريخي علاقه زيادي داشت و خود نيز مورخ بود. آثاري هم كه منتشر مي شد يا ترجمه خود او بود و يا به دستور وي ترجمه مي شد كه آثار نويسندگان اروپايي نيز از آن جمله بود.

1. - يكتايي، مجيد، تاريخ شناسي، ص 12. [↑](#footnote-ref-1)
2. - اپپولر – برتولت، مقاله تكوين تاريخنگاري ايران، مندرج در كتاب تاريخنگاري در ايران، ترجمه يعقوب آژند ص 14 – 13. [↑](#footnote-ref-2)
3. - همانجا، ص 15. [↑](#footnote-ref-3)
4. - ر. ك: اشپولر، برتولت، همانجا ص 21 – 18 به تلخيص. [↑](#footnote-ref-4)
5. - آدميت، فريدون، انديشه هاي ميرزا آقاخان كرماني ص 150. [↑](#footnote-ref-5)
6. - فرشاد، ، مهدي، تاريخ علم در ايران، ص 22 و 23. [↑](#footnote-ref-6)
7. - همانجا- ص 36، دكتر فرشاد يكي از معدود افرادي است كه در باب تاريخنگاري، خصوصاً تاريخ علم تامل كرده است. وي در دو جا :الف) نگرش سيستمي، انتشارات امير كبير ب) تاريخ علم در ايران (امير كبير) رويكرد جزء گرايانه(اتمي) و كل گرايانه را در تاريخ مورد بحث و بررسي قرار داده است و در اين ميان تاليفي نه چندان پذيرفتني و نه چندان ساده از آ‹ دو ارائه داده و نام نگرش سيستمي بر آ‹ گذاشته است. براي اطلاع بيشتر به آثار فوق رجوع شود. [↑](#footnote-ref-7)
8. - آدميت، فريدون ، انحطاط تاريخنگاري در ايران – مجله سخن 17 – ص 18 – 17. [↑](#footnote-ref-8)
9. - لمبتون، آن . ك . س، ادبيات شرح حال نويسي در ايرن، در كتاب تاريخنگاري در ايران، ترجمه آژند ص 102 – 101. [↑](#footnote-ref-9)
10. - آدميت ، فريدون، مقاله انحطاط تاريخنگاري در ايران، ص 19 – 18. [↑](#footnote-ref-10)
11. - فرمانفرمائيان، حافظ، مقاله تاريخنگاري ايران در سده هاي 19 و 20 ميلادي، در كتاب تاريخنگاري در ايران، ترجمه يعقوب آژند، ص 119. [↑](#footnote-ref-11)